

عبور از مدیریت ناتوان به نفع سیاست حقیقی

امیرحسین علی بخشی February 18, 2020

تا چند روز دیگر انتخابات مجلس یازدهم برگزار خواهد شد. برخلاف چند دوره‌ی اخیر، فضای انتخاباتی امسال بسیار کم‌رمق به نظر می‌رسد. چنانکه گویی بلاموضوع شدن این دوره از انتخابات به نحوی پیشین بر همگان آشکار شده است. بر همین اساس بسیاری از فعالان سیاسی و روشنفکران با تاکید بر بی‌معنایی انتخابات مجلس دوازدهم سخن چندان‌ی درباره‌ی آن نمی‌گویند و باور دارند، نسبت ما با این انتخابات پیشاپیش مشخص است. عوامل مختلفی چون تثبیت اقتصاد سیاسی نولیبرال در ایران، مخدوش شدن کارکرد مجلس به دلیل تولید نهادهای موازی که شورای سران سه قوه تنها یکی از آنها بود، فقدان نیروی سیاسی مترقی در صحنه و از بین رفتن حداقل امکان‌های سیاسی مستتر در وضعیت انتخاباتی، تردید چندان‌ی در پذیرفتن استدلال بی‌معنا و بلاموضوع شدن انتخابات این دوره باقی نمی‌گذارند. من نیز در این مطلب به دنبال رد یا ابطال این استدلال‌ها نیستم و برعکس خود را کاملاً همسو با آنها می‌دانم اما تاکید بر این استدلال‌ها به معنای نادیده گرفتن فضای انتخاباتی و مناسبات درونی حاکمیت نیست؛ اگرچه انتخابات مجلس بلاموضوع به نظر می‌رسد، نسبت ما با انتخابات و نوع مواجهه با آن می‌تواند مازاد تحلیلی و سیاسی فراوانی برای کنش‌های آتی داشته باشد. مسأله‌ی اساسی در این انتخابات دیگر رای دادن یا ندادن نیست چراکه پاسخ این پرسش تقریباً مشخص شده و برعکس، پرسش محوری درباره چرایی رای ندادن است. پاسخ به این پرسش می‌تواند افق تحلیلی مشخصی را پیش روی ما بگشاید که از خلال آن به جواب بسیاری از سوال‌ها و همچنین تجویزهای عملی دیگر نیز برسیم. به عبارت دیگر امروز نیروهای سیاسی گوناگون، با استدلال‌ها و چارچوب‌های تحلیلی مختلف و حتی در برخی اوقات متضاد، مسأله‌ی رای ندادن را توجیه می‌کنند و اتفاقاً نکته‌ی مهم، شناخت همین چارچوب‌های تحلیلی مختلف است چرا که کنش‌های بعدی و حتی بدیل‌های پیشنهادی این نیروهای سیاسی نیز از درون همین چارچوب‌ها صورتبندی می‌شود. ممکن است یک گروه سیاسی فقط و فقط به دلیل ردصلاحیت نامزدهای نزدیک به خود در انتخابات شرکت نکند و اینجا و آنجا هم بگوید که اگر فلان نامزدها تایید صلاحیت می‌شدند ما مشکلی با انتخابات نداشتیم در حالیکه دلیل مشارکت نکردن برخی نیروهای سیاسی دیگر، اعتقاد به از بین رفتن امکان هر گونه تغییر در مدیریت کشور از خلال صندوق رای باشد. کنش و رفتار انتخاباتی این دو گروه، یکسان است اما دلایل و مبانی نظری این رفتار ظاهراً یکسان، سر تا پا فرق می‌کند. نکته اصلی، در این تمایز تحلیلی است که تمامی اعمال و سیاست‌های بعدی این نیروها را رقم خواهد زد و شاید یکی را در کنار ارتجاع بنشانند در حالیکه دیگری نیروی رهایی‌بخش آینده باشد.

بر این مبنا به نظر می‌رسد یکی از وظایف نیروهای سیاسی مختلف خصوصاً رای دهندگان دوره‌های قبلی مشخص کردن نسبت خود با انتخابات است. تنها از خلال این رهیافت می‌توان رابطه‌ی واقعی این نیروها با انتخابات پیش رو را نیز فهمید. آیا اینکه دیروز رای دادیم و امروز معتقدیم نباید رای داد؛ نشان دهنده وارد شدن شکاف در تحلیل ما نیست؟ آیا در ۹۲، ۹۴ و ۹۶ چیزی در تحلیل ما غایب بود که امروز بصیرت دیدن آن را بدست آورده‌ایم؟ یا اینکه چارچوب تحلیلی ما تغییری نکرده و اتفاقاً بر اساس همان معیارها و ملاک‌هایی که در سال‌های قبل، مشارکت انتخاباتی داشتیم؛ امسال معتقدیم رای دادن هیچ حاصلی ندارد؟ مارشال برمن توانایی بازاندیشی را یکی از خصیصه‌های سیاسی اصلی انسان مدرن می‌داند. به باور او بازاندیشی به ما امکان می‌دهد تا از خلال فهم دوباره و چندباره گذشته، تلاش کنیم آینده‌ای بهتر بسازیم چون همانطور که به تکرار گفته‌اند مسیر آینده همواره از گذشته می‌گذرد. با توجه به این توضیحات، بازاندیشی در مبنای انتخاباتی دوره‌های قبل دارای مازاد سیاسی مهمی است چراکه علاوه بر مشخص کردن رابطه اکنون ما، با گذشته، صورت‌بندی بدیلی در آینده را نیز تسهیل می‌کند. البته این بازاندیشی در کنار مازاد سیاسی ضرورت اخلاقی هم دارد. در زمانه‌ای که به واسطه توییتری و محفلی شدن سیاست، بیشتر گروه‌ها و گعده‌های مختلف بدون اصول یا پرنسپ‌های سیاسی و اخلاقی مشخص، سعی می‌کنند ایده «توجیه کردن وسیله به واسطه هدف» را هژمونیک سازند. ظهور نیروی سیاسی دارای اصول و همچنین پاسخگو، ضرورتی اخلاقی است که مازاد سیاسی گسترده‌ای را نیز به همراه دارد. این روزها هر کدام از ما در اطرافمان یا در فضای مجازی با انواع ترولهایی سروکار داریم که بدون پایبندی به هیچ چارچوب یا اصل اخلاقی هر عمل یا رفتار شیعی مانند تحریم یا حتی جنگ را توجیه می‌کنند. آنها امروز یک حرف می‌زنند و فردا نسخه‌ای صد و هشتاد درجه متضاد با حرف دیروزشان می‌پیچند و هیچ‌گاه هم خود را در قبال ایده‌هایشان مسئول یا پاسخگو نمی‌دانند. متأسفانه در سال‌های گذشته، این تروله‌ها با هجوم سازمان یافته به هر آن کس که بر مبنای اصول و قاعده‌ای عمل می‌کند بسیاری را مرعوب کرده‌اند. نیروی سوم تنها وقتی می‌تواند ادعای رهایی داشته باشد که درباره‌ی گذشته‌اش متعهد و همزمان پاسخگو باشد. این نیرو باید بتواند ضمن بازگرداندن پرنسپ‌ها و اصول به سیاست، فضا را از یورش این جوزدگی نجات دهد و بدین واسطه سیاست را در معنای مترقی و رهایی‌بخش آن بازسازی کند. وضعیت درباره مسأله‌ی انتخابات آنگاه بغرنج می‌شود که بسیاری از رای‌دهندگان پیشین نیز مرعوب همین فضا و جو شده‌اند و بدون هیچ استدلال یا برهانی جنبش «شرمنده‌ایم» به راه انداخته‌اند. البته باید تأکید کنم شرمندگی فی‌نفسه نه تنها عیب نیست، بلکه در بیشتر اوقات یک فضیلت انسانی است. شرمندگی و شرمساری در اصل نشان دهنده‌ی حیات و سرزندگی انسان و توان همان بازاندیشی است که من پیشتر به ستایشش پرداختم. با وجود این نباید فراموش کنیم که آنچه شرمندگی را در جایگاه فضیلت انسانی قرار می‌دهد وجه اندیشیده و انتقادی آن است. شرمندگی فرد اگر برآمده از اندیشه در و مواجهه‌ی انتقادی با گذشته باشد از قضا وجه سیاسی پررنگی نیز دارد؛ چرا که محرک فرد برای جبران اشتباهات گذشته خواهد بود. اما درباره مورد ویژه شرمنده‌های رای

دهنده هر چه گشتم کمتر استدلال یا تحلیلی پیدا کردم و آنچه در این شرمندگی بیشتر نگران کننده است تبدیل شدن آن به یک مد اجتماعی است. به نظر می آید بیش از آنکه تحلیلی مشخص و دقیق، مبنای این شرمندگی نوظهور باشد، یک مد اجتماعی و فضای عاطفی توجیه کننده آن است. گویا بسیاری از این افراد، همانطور که قبلاً بر اساس یک مد اجتماعی صرف رای داده اند؛ امروز هم بر اساس یک مد اجتماعی دیگر شرمنده اند. به بیان دیگر انگار همانقدر که رای دادن قبلی آنها، بر اساس یک مد و به اصطلاح ساده تر، جو اجتماعی بود؛ شرمندگی امروزشان نیز تنها بر پایه یک مد اجتماعی به وقوع پیوسته است. نکته نا امید کننده دقیقاً همین است که این افراد شاید فردا نیز قربانی یک مد دیگر شوند و به سمت دیگری بغلتند. در پرتو این توضیحات می توان ادعا کرد، در این شرمساری و شرمندگی نه تفکر انتقادی رادیکالی دیده می شود و نه مازاد سیاسی محرکی. در پس این شرمندگی، بیش از آنکه مازادی انتقادی یا سیاسی بینیم وجدانی معذب را می یابیم که با وجود نارضایتی شدید از وضع موجود، توان تغییر آن را ندارد و همین ناتوانی از تغییر حال به سود آینده، او را به سمت شرمندگی هیجانی درباره ی گذشته سوق داده است. در چنین وضعیتی و با توجه به ابهام های گسترده و جعلیات فراوان در فضای سیاسی امروز ایران به نظر می آید پرداختن به انتخابات های قبل و بازاندیشی در باب منطق مشارکت برخی نیروهای سیاسی، بتواند راهگشا باشد و دست کم مقداری از تاریکی و تیرگی فضای کنونی سیاست در ایران بکاهد.

به منظور بحث درباره راهبرد انتخاباتی دوره های قبل تمایز گذاری میان سیاست با مدیریت امری بسیار حیاتیست. کنش سیاسی از نظر من همواره معطوف به شکاف ها، تضادها و تعارضات آنتاگونیستی درون جامعه است. کنش سیاسی هیچ گاه بیرون از این تضادها نیست و همواره در قالب خیزش مردم یا بخشی از آنها علیه وضع موجود تبلور پیدا می کند. سیاست در این معنا از قضا در بیشتر اوقات به دنبال دولت نیست و معمولاً برعکس، درون جامعه به سود محرومان، فرودستان و طرد و حذف شدگان با دولت درگیر می شود. برخلاف کنش سیاسی، کنش مدیریتی اغلب سرو کارش با دولت است. این کنش در پی آن است که به کمک تغییراتی در نظام مدیریتی کشور در جهت تنظیم و توزیع بهتر منابع توسط دولت گام بردارد. در این معنا کنش سیاسی، اساساً ماهیت و جوهری متفاوت با کنش مدیریتی دارد. اگر کنش سیاسی نتیجه برون فکنی سالها سرکوب و تبعیض انباشته شده است کنش مدیریتی بعضی از انواع مداخله آگاهانه در جهت تغییر مناسبات درون نظام حاکم را شامل می شود. البته این دو کنش چنانکه به نظر می رسد بیرون از یکدیگر نیستند و روابط پیچیده ای بنا به وضعیت های مختلف تاریخی میان آنها دیده می شود. برای مثال در بسیاری از دوره ها کنش مدیریتی ممکن است با فراهم کردن برخی آزادی های حداقلی سیاسی یا فرهنگی زمینه پدیداری کنش سیاسی را به وجود آورد و در دوره های دیگر چه بسا برعکس، طرح کنش مدیریتی، ظرفیت و نیروی بسیج کنش سیاسی را کاهش دهد. [۱] با توجه به این توضیحات می توان ادعا کرد مشارکت انتخاباتی بیش از آنکه کنشی سیاسی باشد یک کنش مدیریتی است. البته همانطور که پیشتر گفتم این دو مقوله آنچنان هم از یکدیگر جدا نیستند و برای مثال در سال ۸۸ همین مداخله مدیریتی در

وضعیت به واسطه انتخابات، زمینه عمل سیاسی را ایجاد کرد و تولد یکی از مهم‌ترین یا حداقل پردامنه‌ترین جنبش‌های اعتراضی بعد از انقلاب در ایران را به دنبال داشت .

مشارکت انتخاباتی همانطور که گفتیم یک عمل مدیریتی است. بر این اساس حال می‌توان پرسید ملاک و معیار مشروع کننده این عمل چیست؟ به بیان دیگر بر اساس چه منطق و قاعده‌ای می‌توان فهمید کدامین مداخله‌ی مدیریتی درست و بجاست و کدام یک نابجا؟ خلاصه بگوییم چه چیزی تعیین می‌کند، در چه موقعی باید مداخله‌ی مدیریتی داشت و همچنین این مداخله باید چگونه باشد؟ شاید بد نباشد برای پاسخ به این پرسش کمی از مطلب اصلی دور شویم و در حاشیه به تفاوت میان تحلیل معتبر و تحلیل صادق اشاره کنیم. تحلیل معتبر تحلیلی است که بر مبنای روش‌داری اعتبار درونی در جهت فهم وضعیت موجود حرکت می‌کند و بر اساس آن به تجویز انضمامی متناسب با شرایط می‌پردازد. اما تحلیل صادق فارغ از منطق و روش، پیش‌بینی درستی در مورد آینده ارائه می‌دهد. شاید ذکر یک مثال به روشن شدن مطلب یاری رساند. فرض کنیم دو جامعه‌شناس درباره انتخابات پیش روی آمریکا در فاصله‌ی یک سال از آن تحلیلی عرضه می‌کنند. فرد اول با مطالعه دقیق وضعیت و پیمایش‌های روشمند معتبر نتیجه می‌گیرد ترامپ پیروز انتخابات است و فرد دوم بدون هیچ مطالعه و بررسی روشمندی از روی شانس می‌گوید سنדרز رئیس جمهور بعدی آمریکا خواهد بود. در طول یک سال آینده، اتفاقاتی می‌افتد که نتیجه آن پیروزی سنדרز در انتخابات است. در این وضعیت نظر کدام یک از این دو محقق علمی محسوب می‌شود؟ بی‌تردید همانقدر که پیش‌گویی نفر دوم غیرعلمی بوده و تنها به کمک بخت و اقبال، منطبق با واقعیت از آب درآمده، نظرات نفر اول را به شرط رعایت تمامی اصول روش‌شناختی می‌توان علمی و معتبر دانست. در این معنا هر پیش‌بینی علمی باید در گام اول ضرورتاً معتبر و مبتنی بر روش‌شناسی باشد و در گام دوم انطباق آن با واقعیت رخ دهنده در آینده صدق نظریه را نشان دهد اما ابطال آن توسط واقعیت ممکن است تنها ناشی از تغییر برخی مناسبات در جهان واقع باشد. پس نظریه علمی باید معتبر باشد اما ضرورتاً همواره صادق نیست چرا که شاید برخی دگرگونی‌ها در جهان گشوده‌ی بیرونی، صدق آن را دچار مشکل کند. در این لحظات محقق موظف است بررسی کند که آیا این عدم انطباق حاصل ضعف روش‌شناختی اوست یا تغییراتی در جهان خارج و اگر دومی است او باید این تغییرات را بازشناسی کند. حال در پرتو این توضیحات شاید بهتر بتوانیم منطق مداخله مدیریتی را نیز دریابیم. عمل مدیریتی مشروع، عمل معتبر و نه ضرورتاً صادق است. به بیان دیگر مداخله مدیریتی باید با تحلیل دقیق و درک روشمند منطق موقعیت به بهترین تجویز ممکن برسد اما از آنجا که جهان انسانی پویا و متکثر است و ما تنها فاعل آن نیستیم، ممکن است با وجود تحلیل معتبر روشمند، به دلیل تغییرات در جهان بیرونی، پیش‌بینی‌های مدیریتی صادق از آب درنیاید. البته قطعاً کنشگر متعهد به حقیقت و همچنین دارای پرنسیپ موظف است در چنین شرایطی درباره عمل پیشین خود توضیح دهد و در صورت شکست پیش‌بینی‌هایش دست کم چرایی آنها را آشکار کند.

من در این نوشته تلاش کردم تا به شناخت منطق حاکم بر کنش‌ورزی انتخاباتی دوره‌های قبل، دست پیدا کنم. به نظر نگارنده، مشارکت انتخاباتی در سال‌های ۹۲، ۹۴ و ۹۶ بیش از آنکه عملی سیاسی باشد نوعی مداخله مدیریتی معتبر بود. متأسفانه در اینجا به دلیل محدودیت مطلب نمی‌توانم به چرایی اعتبار آن تحلیل‌ها در دوره‌های تاریخی خاص خودشان پردازم و این مساله را به یادداشت‌های دیگر همین شماره نشریه ارجاع می‌دهم. هرچند که امیدوارم خودم نیز در فرصت مقتضی به این مساله پردازم. با وجود این محدودیت‌ها، می‌توان به اختصار اشاره کرد که دلیل اصلی رای دادن در انتخابات پیشین، دور کردن کشور از سایه‌ی جنگ و برآوردن کمی عقلانیت در اداره امور بود. بیشتر فعالان مدنی حاضر در انتخابات پیشین، انتخابات را نه ابزار تحقق‌رهایی بلکه وسیله‌ای در جهت سامان دادن به حداقلی از عقلانیت در اداره امور می‌دانستند. از نظر نگارنده نیز رهایی از سرکوب و تبعیض تنها در گروی جنبش‌های اجتماعی، بازگشت به مردم و بازسازی سیاست مردمی در معنای انتقادی آن است و این منطق نه تنها با مشارکت انتخاباتی دوره‌های قبل تضاد ندارد بلکه می‌تواند مکمل آن نیز باشد. شاید بد نباشد در زمانه‌ای که رسانه‌های مختلف داخلی و خارجی به پشتوانه‌ی قدرت‌های مالی و جهانی تلاش می‌کنند تاریخ را به کل واژگونه و مطابق با پروژه‌های سیاسی امروزشان بازخوانی کنند، باردیگر خیلی کوتاه فضای انتخاباتی سال‌های پیش را به یاد آوریم. در شرایطی که به نظر می‌رسید تحریم‌های اقتصادی کمر کشور را خم کرده و جنگ هر روز بیشتر بر سر ما سایه می‌انداخت، عده‌ای از نیروهای مدنی با توجه به وعده‌ها و شعارهای انتخاباتی رادیکال روحانی در حوزه سیاسی و فرهنگی، تصمیم گرفتند در انتخابات شرکت کنند. با کمی تأمل به یاد می‌آوریم که بیشتر این فعالین، دولت روحانی را نه حل‌کننده‌ی شکاف‌های اجتماعی و نه حتی دولتی پیشرو می‌دانستند بلکه تنها و تنها انتظار داشتند روی کار آمدن این دولت، کمی از مصائب و مشکلات اقتصادی و انسداد سیاسی بکاهد تا شاید سیاست به معنای جنبشی آن دوباره احیا شود.

به رغم این توضیحات کماکان می‌توان پرسید که حتی اگر بپذیریم تحلیل‌های انتخاباتی پیشین معتبر بودند آیا می‌توان آنها را صادق نیز پنداشت؟ آیا رای دادن در سال‌های قبل توانست کشور را از جنگ دور کند یا اینکه مدیریتی با حداقل عقلانیت را بر کشور حاکم سازد؟ اگر بخواهم کوتاه پاسخ دهم باید بگویم خیر. باید بپذیریم مداخله‌ی مدیریتی سال‌های قبل با وجود تغییر در برخی امور جزئی نتوانست تأثیری جدی بر روندهای کلی مدیریت کشور بگذارد. بررسی دلایل این شکست خود داستان مفصلی است که می‌تواند موضوع مقاله‌ای دیگر باشد و در برخی از مقالات این شماره‌ی انکار نیز به آنها اشاره شده است اما به اجمال می‌توان گفت، گردش به راست روحانی، وادادگی و انفعال اصلاح‌طلبان رسمی، افزایش قدرت نیروهای نظامی در ساختار حاکمیت و تغییر مناسبات جهانی و شکست برجام با روی کار آمدن ترامپ در آمریکا، تنها بخشی از علل ناموفقیت مداخله‌ی انتخاباتی در سال‌های اخیر بودند. روحانی پس از انتخابات نود و شش، خیلی زود تمامی شعارها و وعده‌های انتخاباتیش را کنار گذاشت و سریعاً دست دوستی به سمت جناح مقابل دراز کرد. در این بین اصلاح‌طلبان که

موتلفین اصلی انتخاباتی او نیز بودند نخواستند یا شاید نتوانستند یک جریان انتقادی جدی در برابر رییس دولت سامان دهند تا حداقل، هزینه‌ی این گردش به راست را برای روحانی افزایش دهند. اصلاح‌طلبان با سکوت نسبی خود بخش زیادی از سرمایه اجتماعی‌شان را هم از دست دادند. در کنار این عوامل تغییر مناسبات جهانی و روی کار آمدن ترامپ در آمریکا و شکست برجام نیز تیر آخر بر امید تغییر از دریچه‌ی صندوق رای بود .

بر اساس توضیحات بالا، حال بهتر می‌توان دریافت چرا امروز رای دادن حتی به مثابه‌ی یک مداخله‌ی مدیریتی نیز حاصلی ندارد. البته همانطور که پیشتر گفتم رای ندادن هم فی‌نفسه عملی سیاسی نیست و اساساً سیاست را باید در بیرون از صندوق رای و در میان مردم و جنبش‌های اجتماعی جستجو کرد. اما اگر در سال‌های قبل وعده‌های انتخاباتی روحانی، سرمایه‌ی اجتماعی اصلاح‌طلبان، مناسبات جهانی و میل به سازش دولت اوباما و غیره می‌توانستند حدی از امید به امکان تغییر، به واسطه‌ی صندوق رای را در دل ما زنده نگه دارند، امروز با از دست رفتن تمامی این امکان‌ها، صندوق رای حتی نمی‌تواند تغییراتی جزئی درون ساختارهای معیوب موجود ایجاد کند. برای رسیدن از رای دادن در سال ۹۶ به رای ندادن در سال ۹۸ نیازی نیست که کل منطق خود در مواجهه با انتخابات را تغییر دهیم و از قضا همان منطق مداخله در سال‌های قبل نشان می‌دهد که امروز رای دادن بی‌معناست. این مطلب را با تاکید بر نکته‌ای مهم که متأسفانه در بحث‌های جاری مغفول مانده است به پایان می‌رسانم. نباید فراموش کنیم که در هر سه انتخابات پیشین هنوز فضای جنبشی بر جامعه حاکم نبود و اتفاقاً ما دوران پس از سرکوب سال ۸۸ را پشت سر می‌گذاشتیم. اما از دی ماه ۹۶ شرایط جنبشی مجدد احیا شده است. هرچند که هنوز معلوم نیست این جنبش به کدامین سو خواهد رفت و چه محتوا و کیفیتی به خود خواهد گرفت اما به خوبی واضح است، بسیج نیروهای اجتماعی به سمت مداخله‌ی انتخاباتی باعث فرسوده شدن بخشی از ظرفیت‌ها و توان جنبشی جامعه می‌شود. با توجه به از بین رفتن حداقل امکان‌های تغییر در مدیریت کشور و همچنین شکل‌گیری فضای جنبشی، گویا وقت آن رسیده است که از مداخله‌ی مدیریتی ناتوان، به نفع تقویت جنبش‌های اجتماعی عبور کنیم .

[1] با توجه به محدودیت مطلب من این بحث را در اینجا ادامه نمی‌دهم و برای آشنایی بیشتر می‌توانید به یادداشت

«سیاست جای دیگر است» در همین شماره از انکار مراجعه کنید .
